

نقدی بر :

در باره تضاد

اثر مائوتسه دون

هواداران سازمان وحدت کمونیستی

اشاره :

مقاله "نقدی بر رساله تضاد اثر رفیق مائوتسه‌دون" حدود دو سال پیش به نگارش در آمد و سال گذشته از طرف دائره فرهنگي سازمان دانشجويان ايراني در آمريکا عضو کنفدراسيون جهاني محصلين و دانشجويان ايراني (پلاتفرم چپ) انتشار يافت. آنچه که در اين دفتر ميخوانيد نسخه تصحيح شده مقاله مذکور مي باشد.

دفتر حاضر عليرغم نواقص و کمبودهايش ميتواند در ايجاد زمينه بحث، نقد نظرات فلسفي مائوتسه‌دون - نظراتي که امروزه يکي از مباحث جنبش کمونيستي جهان و بالتبع ايران مي باشد - مؤثر واقع گردد. و بدین خاطر است که تکثير اين مقاله مفيد تشخيص داده شد.

هواداران سازمان وحدت کمونيستي

پیشگفتار

مقاله حاضر نقدی است بر رساله "تضاد" که یکی از مهمترین آثار فلسفی مائوتسه دون میباشد. در واقع مائوتسه دون درک خود را از ماتریالیسم دیالکتیک عمدتاً در این رساله بیان نموده است. درکی که منطقاً باید با حرکت از آن تئوریهای وی در زمینه های مبارزه طبقاتی، انقلاب، امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و تدوین شده، باشد. درکی که بنیاد فلسفی اندیشه مائوتسه دون و زاینده متدولوژی آن میباشد. "اندیشه" ای که گویا تئوریهای مارکس، انگلس و لنین را تکامل داده و "بیان خلاق" مارکسیسم لنینیسم دوران ما میباشد. اکثریت پیروان این اندیشه تحت تأثیر مبارزه بحق (علیرغم کمبودها نارسائی ها و ناپیگیری های فراوان) حزب کمونیست چین با رویزیونیسم دوران خروشچف و بخاطر نمردها و عملکردهای رادیکال و انقلابی دولت چین در ارتباط با جنبشهای آزادیبخش دهه ۶۰ - ۷۰، بطرف نظرات و تئوریهای حزب کمونیست چین گرایش پیدا نمودند. و در این تئوریها و نظرات، آلترناتیوی در مقابل نظرات سازشکارانه و خیانت رهبری حزب کمونیست شوروی جستجو کردند. تداوم ده ساله این جریان، همراه با اوج کیش شخصیت ماؤ در چین، ضعف تئوریک جنبش کمونیستی و حاکمیت تقریباً کامل متد و تفکر استالینی بر کلیت این جنبش موجب شد که به تدریج نظرات و تئوریهای حزب کمونیست چین ریبخصوص تئوریهای مائوتسه دون، دیگر نه فقط بخاطر جهت ضد خروشچفی خرد، بلکه بعنوان تئوریهای سوسیالیسم علمی و حتی

تکامل مارکسیسم - لنینیسم، مورد توجه و آموزش و سپس تقدیس قرار گیرد. پس ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، قانونبندیهای مبارزه طبقاتی، تکامل جوامع و غیره ۰۰۰ بر اساس "اندیشه" آموخته و تدوین شد. بخصوص که "اندیشه" با ساده‌گریهای مفرط، با استفاده از لغات چپ و مارکسیستی، با بکاربرد واژه‌ها و مفهومیهای گنگ و التقاطی، ولی عامه‌پسند و خوش ظاهر، "فراگرفتن" مارکسیسم را سهل و لفاظی بسا واژه‌های خاص سوسیالیسم علمی را آسان مینمود. چرخش بسه راست در سیاست خارجی جمهوری توده‌ای چین - از اوایل سالهای ۷۰ - طرح و تبلیغ تزرویزونیستی سه جهان و سپس برمبنای آن اتخاذ مواضع سیاستهای ارتجاعی از قبیل مترقی و ضد امپریالیست ارزیابی کردن شاه و پینوشه، همسوئی و نزدیکی با امپریالیسم امریکا و انواع نوکران و وابستگانش تحت لوای مبارزه با "سوسیال امپریالیسم شوروی"، دفاع از سازمانهایی چون *FNLA* (۱) که مستقیماً وابسته و مزدور *CIA* میباشند و ۰۰۰ تا ۰۰۰ شیرخود را میان بخشی از نیروهای مترقی و ضد امپریالیست، ابتدا به صورت برانگیختن انتقاد ایشان از مواضع سیاستهای مشخص حزب کمونیست چین و سپس در سالهای اخیر، بویژه پس از مرگ مائوتسه‌دون و بقدرت رسیدن هواکوفنگ، بصورت باز کردن بحث و بررسی درباره مجموعه سیستم "اندیشه مائوتسه‌دون" برجا گذاشت. از جانب دیگر آنچه لزوم چنین بررسی‌ای را بیشتر میکرد برخی نظرات مائوتسه‌دون در زمینه مبارزه طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم، از قبیل اینک - "بورژوازی ملی خواهان تحول سوسیالیستی است" (۲)، دردوران ساختمان سوسیالیسم "داشتن چند حزب شاید بهتر باشد" (۳) و یا باید احزاب غیر پرولتری را برای امر سوسیالیسم به شوق

و اداشت (۳) و ۵۵۵ بود که اگر نتوان گفت با نظرات کلاسیک‌های
 مارکسیست (ویا حداقل با نظرات لنین، انگلس، مارکس) در تضاد
 است، لااقل میتوان ادعا کرد که با آنها فاصله‌ای چشمگیر دارد.
 طبیعی است که بررسی مجموعه فکری "اندیشه ماژوتسه‌دون"،
 از بررسی آثار ماژوتسه‌دون و بخصوص نظرات فلسفی وی جدا
 نیست. مقاله حاضر کوششی است اولیه و طبیعتاً ناقص، جهت
 نقد و ایجاد زمینه بحث و تبادل نظر در مورد جنبه‌هایی چند از
 رساله "تضاد" ماژوتسه‌دون، جنبه‌هایی مورد نقد قرار خواهند
 گرفت که، بنظر ما، آثار و بافتایشان در متدوروش و همچنین تجزیه
 و تحلیل‌های طرفداران "اندیشه ماژوتسه‌دون" بیشتر
 هویدا است.

۱ - نقش "عامل خارجی" و "عامل داخلی"

در بخش اول رساله - دو جهان بینی - ما ثوتسه دون به توضیح
ماتریالیسم دیالکتیک و یا بقول خود "جهان بینی دیالکتیکی"
میپردازد. وی مینویسد:

"علت اساسی تکامل هر شیئی و یا پدیده در بیرون
آن نیست، بلکه در درون آنست، در سرشت متضاد اشیاء
و پدیده ها نهفته است. سرشت متضاد ذاتی هر شیئی یا
پدیده است و از همین جا است که حرکت و تکامل اشیاء
و پدیده ها ناشی میشود. سرشت متضاد یک پدیده علت
اساسی تکامل آنست، حال آنکه که رابطه و تاءثیر
متقابل آن با پدیده های دیگر علل ثانوی را تشکیل
میدهند. . . . بدیهی است که علل خارجی ناب فکط
میتوانند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده ها شوند
یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد، ولی
نمیتوانند توضیح دهد که چرا اشیاء و پدیده ها از نظر
کیفی بینهایت متنوعند و متقابلا به یکدیگر
تبدیل میشوند." (ص ۴۷۷) - (۴)

و همچنین:

"آیا دیالکتیک ماتریالیستی علل خارجی را حذف
میکند؟ به هیچ وجه دیالکتیک ماتریالیستی بر آنست
که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحولند.
در عین اینکه علل خارجی بوسیله علل داخلی مؤثر
واقع میشوند. تخم مرغ تحت حرارت مناسب به جوجه
بدل میشود، ولی هیچ حرارتی قادر به آفرینش جوجه
از سنگ نیست زیرا اساس تحول ایندو متفاوت است." (ص

در نظر اول بخصوص برای کسانی که حدود دانش ما رکسیستی شان به آثار ساده گرایانه ماثوتسه دون محدود میگردد، مطالب نقل قول شده در فوق بدیهی و از "اصول" خدشه ناپذیر ما تریالیسم دیالکتیک است. ولی اگر آثار ما رکس، انگلس و لنین را پایه ای برای آموزش ما تریالیسم قرار دهیم و بخصوص با دیدی انتقادی به نقل قولهای ذکر شده نگاه کنیم به سرعت میتوانیم محتوای آنرا از پوسته ما رکسیست نمایش خارج سازیم، اولین سؤال اینست که در جملات فوق واژه های "درون" و "بیرون"، "خارج" و "داخل" شیئی یا پدیده به چه مفهومی بکار رفته است؟ معیارها و طرق تشخیص اجزاء و یا روابط "داخل" و "درون" یک پدیده نسبت به "خارج" و "بیرون" آن چیست؟ اندکی دقت در خودنقل قولها، بعلاوه نگرش به مثالهاییکه برای تفهیم مطالب عرضه میدارد نشان میدهد که ما ثومرزبین "داخل" و "خارج" یک پدیده را عمدتاً بر اساس شناخت حسی تعیین میکنند. در مثال تخم مرغ (بخش آخر نقل قول) روشن است که بیرون آن وی آن جسمی که در داخل محفظه سفید رنگ و بیضی شکل (یعنی پوسته تخم مرغ) قرار دارد، "درون" پدیده است. در مثال دیگری مینویسد:

در جنگ بین دوارتش یکی پیروز میشود و دیگری مغلوب، در اینجا پیروزی و شکست هر دو توسط علل داخلی تعیین میگردد. پیروزی نتیجه نیرومندی ارتش و بیفرماندهی صحیح آنست (ص ۴۷۸)

در این مثال نیز روشن است که در جنگ آن عده از افراد (سربازان و فرماندهان) که متفقاً برای نابودی طرف مقابل میجنگند و روابط تشکیلاتی معین آنها را بهم وابسته نموده و تبدیل به یک ارتش کرده است مجموعاً "درون" پدیده را تشکیل

میدهند. حال که تا حدودی معیارهای شناخت "درون" و "برون" از دیدگاه مائوتسه دون روشن گشت میپردازیم به سؤال دوم یعنی تعیین اینکه منظور رساله از "علل داخلی اساس تحولند" و "علل خارجی شرط تحول" چیست؟ از مجموعه رساله و همچنین از مثالهاییکه مائوتسه دون میآورد - که به آنها خواهیم پرداخت - روشن میگردد که منظور وی اینست که "علل داخلی" یعنی علل و روابطی که در "درون" (به همان معنی که مائوتسه از "درون" میفهمد) قرار دارند علل تعیین کننده در تکامل یک پدیده است و علل خارجی، یعنی روابطی که در "خارج" قرار دارند، تاء شیرگذارنده و ثانوی میباشند.

ذکر مطالب فوق از این نظر لازم است که بفهمیم مائوتسه دون چگونه یک پروسه تکاملی را مینگرد وی برای آنکه پروسه عینی کلی ای که شامل آنچه که وی خود پدیده و آنچه که وی شرایط خارجی مینامد را در نظر بگیرد و تضادهای آنرا مطالعه کند بخشی از این کلیت را بر اساس شناخت حسی جدا نموده و آنرا "درون" و بخش دیگر را "برون" مینامد. سپس توجه خود را به "درون" برای پیدا نمودن علل تعیین کننده معطوف مینماید و بعد از فراغت از این امر به "برون" رفته تا به علل تاء شیرگذارنده دست یابد. مثلاً در مطالعه تخم مرغ در حال تبدیل به جوجه، یعنی پروسه‌ای که از نظر عینی (خارج از ذهن ما) تکاملش حاصل امتزاج انرژی حرارتی (درجه معین) و مواد آلی مشخص است را، بنا بر درک حواس پنجگانه بدو قسمت کرده و مجموعه موادی را که داخل پوسته تخم مرغ قرار دارند را "داخل" و باقیمانده (انرژی حرارتی) را خارج پدید میخوانند و سپس بر اساس فرمول بالا، داخل تخم مرغ را حقایق علت تعیین کننده می‌انگارد. حال اینکه در عینیت خود پروسه،

فوق درجهان مادی و واقعی هیچ دیوار و مرزی که انرژی حرارتی و تاء شیرانش را از مواد داخل پوسته تخم مرغ جدا نماید وجود ندارد. اینکه منشاء حرارت (مرغ یا ماشینهای حرارتی جوجه کشی) خارج از پوسته تخم مرغ قرار دارد، به هیچ وجه نقش تعیین کننده انرژی حرارتی (و درجه معین آن) در پروسه اینکه نهایتش تولد جوجه است را کم نمیکند.

در مثال دیگری، در برخورد به مسئله جنگ، نیز دقیقاً همین متد تکرار می‌گردد. یعنی در مجموعه‌ای که شامل دوارتش با شرایط، انگیزه‌ها، ساز و برگ و آمادگی‌های مشخص هستند و در مقطع معین در تقابل وارد شده‌اند، و نهایت این تقابل پیروزی یکی بر دیگری می‌باشد، یکی از ارتشها از کل پروسه تجزیه و گشته و "درون" آن مورد مطالعه قرار می‌گیرد تا علت شکست و یا پیروزی‌اش، یعنی نهایت پروسه تعیین گردد. ماتریالیسم دیالکتیک، چنین روابط متافیزیکی ای بین یک جزء (یسک ارتش) و کل پروسه قائل نیست بلکه هر ارتش را جزئی ارگانیک از کل پروسه می‌انگارد و برای مطالعه تحول پروسه، کلیت آنرا در نظر می‌گیرد و تضادهای موجود در پروسه کلی جنگ، و تکامل این پروسه را در راستای این تضادها، تعیین کننده سرنوشت آن میدانند. صحبت از "نیرومندی ارتش و فرماندهی صحیح"، بخودی خود و بدون در نظر گرفتن روابط این ارتش با کل پروسه جنگ - و از جمله ارتش دیگر - اساساً بی معنی و کلی کوئی عامیانه است.

ماتریالیسم برای این پندار است که ماده بر ذهن (شعور) تقدم دارد و تحولات و تغییراتی که در طبیعت و جوامع انسانی دیده میشود ناشی از اراده عمل هیچ نیروی ما وراء الطبیعه نیروئی که منشاء اش خارج از ماده (به معنای عام آن) است

نمیباشد. پس ماتریالیستها برای مطالعه و توضیح و بیان پروسه تکاملی یک شیئی (پدیده) معین نمیتوانند به علل خسار از جهان مادی، علی که ریشه در ماده و تحولاتش نداشته باشند دست بیا و بزنند. اما ماتریالیسم دیالکتیک هیچ شیئی و پدیده‌ای را مجرد نمی‌انگارند بلکه تمامی روابط متقابل آنرا با دیگر اشیاء (پدیده‌ها) در نظر میگیرد. شیئی (پدیده) را همراه با کلیه روابطش، در تمامی پیوندهای عینی اش با دیگر پدیده‌ها در نظر میگیرد. لنین در یاداشتهای فلسفی خود، در بیان تفاوتهای منطق دیالکتیکی با منطق قدیم مینویسد: (تأکیدها در تمامی این مقاله ازماست، مگر اینکه با دو خط موازی مشخص شده باشد).

"در منطق قدیم نه گذار *Transition* و نه تحول *Development* (مفهوم و اندیشه) و نه "پیوستگی ذاتی لازم" *Inner Necessary Connection* بین تمامی بخشها و "گذار" *Transition* بخشهای به بخشهای دیگر موجود است. و هرکل دو شرط پایسهای را پیش مینهد:

الف - "لزوم پیوستگی" *The necessity of connection*

ب - "پدیدار شدن ذاتی تمایلات" *The immanent emergence of distinction*

بسیار مهم است. - بنظر من معنایش اینست:

الف - پیوستگی لازم - پیوستگی عینی تمامی جنبه‌ها، نیروها، گرایشات و غیره دایره مشخص یک پدیده.

ب - پدیدار شدن ذاتی تمایزات - منطق درونی عینی تحول و مبارزه نایکسانیها: قطبیت.

زمانیکه در تحلیل دیالکتیکی، پدیده در کلیتش *Totalite*

درتما می روابطش با جهان عینی در نظر گرفته شده است که تضادهای ماهوی این مجموعه (*) برای توجیه و بیان تکاملش مورد مطالعه قرار میگیرد. (***) در اینجا روابط متقابل پدیده با جهان اطرافش و تاء شیرات ناشی از این روابط خود تبدیل به عواملی عینی در پروسه تکاملی این کلیت میگردد.

لااقل اگر مارکس، انگلس و لنین را، در مورد ماتریالیسم دیالکتیک، آموزگار خود بدانیم، هیچگاه با قوانین عامی که اجزاء "بیرونی" و یا "درونی" یک پدیده را به تنهایی تعیین کننده بدانند مواجه نیستیم. هیچ قانون عامی که نقش اجزاء متفاوت یک پدیده در پروسه تحول را بر اساس جایگاهشان در "درون" و یا "برون" مرزهای حسی پدیده، تعیین کننده بدانند وجود ندارد. برای روشن شدن مسئله مثال تبخیر آب را بزنیم

(*) - منظور ما از واژه مجموعه، جمع جبری و کمی *Quantic* نمیشود بلکه جمع ارگانیک، کلیتی که شامل پدیده مشخص و روابط عینی اش با دیگر پدیده ها میگردد.

(**) - لازم است تذکر دهیم که تضاد ماهوی یک کلیت، معنای تضاد "درون" جزئی از این کلیت را نمیدهد. تضاد ماهوی جهت تکامل کل پروسه را تعیین میکند و با حل آن ماهیت پروسه تغییر مینماید. بعنوان مثال مناسبات سرمایه داری با مناسبات فئودالی (و یا بطور کلی با مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری) تضادی ماهوی دارد. از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی سرمایه داری به همراه شکل گرفتنش در کشورهای پیشرفته تر اروپا، با فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری درتما می نقاط اروپا و

میدانیم که تحت فشار یک اتمسفر، آبی که صد درجه حرارت داشته باشد، به جوش می آید. حال سؤال اینک که علت اساسی تبخیر در درون آب است و یا در خارج آن (در حرارت) سئوالی اساسی معنی و غیر دیالکتیکی است. زیرا از نظر عینی ما نه با مقوله آب به خودی خود، و نه با مقوله حرارت به خودی خود روبرو هستیم. بلکه با پروسه مشخصی که از امتزاج آب و حرارت صد درجه تحت یک اتمسفر فشار، روبرو میبایسیم که با هر دو مقوله مجرد آب و حرارت تفاوت های اساسی دارد و تکامل آن بر اساس تضادهای ماهوی خود این پروسه انجام میگردد. در واقع با طرح سؤال فوق الذکر خود بخود، مقوله آب را از پروسه آب در حال تبخیر جدا نموده و بطور مجرد در نظر گرفتند. بعبارت دیگر بجای در نظر گرفتن کلیت عینی پروسه تبخیر، فقط به یک جزء مجردش، مقوله آب پسر داختم، و این یکی از روشن ترین نموده های متافیزیک است. ممکن است گفته شود که مائوتسه دون قصدش از طرح مقولات "درون" و "برون" تجرید در واقعیت پروسه بوده است. برای آسان کردن فهم مطلب، بنظر ما چنین نظری توجیه گرانه و ناسا درست است زیرا اولاً تجریدی که بر اساس شناخت حسی قرار گیرد عقب مانده ترین نوع تجرید است و لزومی ندارد که اینگونه تجرید را بصورت متدی عام تجویز کرد، بخصوص در دورانی که شناخت علمی فرسنگها فراسوی شناخت ابتدائی حسی، قرار دارد.

جهان، در تضادی ماهوی قرار گرفت. مناسبات سرمایه داری در انگلستان نه فقط با مناسبات فئودالی در انگلستان، بلکه مثلاً با فئودالیسم پرتقال نیز، که "برون" از کشور انگلستان بود، در تضادی ماهوی قرار گرفت.

دوما هرگونه تجریدی فقط به این خاطر است که راه شناخت کلیت پدیده و ذرک تحول دیالکتیکی آنرا سهل تر کنند، و از این نظر لحظه‌ای است در پروسه شناخت از سطح به عمق. حال اینکه در رساله تضاد ما ثوتسه دون، شناخت یک پدیده متحول، در حد تجرید حسی و ابتدائی باقی میماند و بدتر اینکه چنین تجریدی، بسه عنوان متدی عام پایه تحلیل پروسه قرار میگیرد.

برای روشن شدن نتیجه چنین متدولوژی‌ای ابتدا قسمتی از مطالب بخش اول رساله را مورد توجه قرار می‌دهیم.

بدیهی است که علل خارجی ناب فقط میتواند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده‌ها بشود، یعنی فقط تغییری در مقیاس و کمیت پدید آورد. ولی نمیتواند توضیح دهد که چرا اشیاء و پدیده‌ها بی نهایت متنوعند و متقابلا بسه یکدیگر تبدیل میگردند. (ص ۴۷۶ - ۴۷۷).

این نقل قول یکی از نمونه‌های التقاط نظر و تناقضی است که متدولوژی ما ثوتسه دون بدان دچار است. در قبل دیدیم که در نظر ما ثو "علل خارجی" یعنی عللی که منشاء و یا موجودیت در خارج مرز حسی پدیده دارند (مثال حرارت و تخم مرغ). اینکه چنین عللی فقط میتواند کیفیت یک پدیده را تغییر دهند، نمیتوانند اتمهای یک مولکول را از هم جدا کنند، نمیتوانند تمدنها و ساختارهای اقتصادی مشخص را نابود سازند، نمیتوانند مناسبات سرمایه‌داری را بر قاره آمریکا حاکم نمایند و ساختارهای قبیله‌ای سرخپوستان را از بین ببرند. ایا این گذشته، حتی اگر "علل خارجی" ما ثو فقط تغییری در کمیت پدیده‌ها بدهند، مگر نه اینکه یکی از اصول دیالکتیک تبدیل تغییر کمی به تحول کیفی است؟ ما ثوتسه دون در ادامه نقل قول مینویسد:

"درحقیقت حتی حرکت مکانیکی تحت تأثیر نیروهای خارجی نیز ناشی از سرشت متضاد اشیاء و پدیده‌هاست".
(ص ۴۷۷)

واضح است که اگر براساس مفهومیهای "درون" و "برون" مائوتسه دون پیش‌برویم، مشکل میتوانیم حرکت مکانیکی یک شیئی را براساس تضادهای "درون" شیئی توضیح داد. مائوتسه دون گویا در نقل قول فوق، با بیان "درحقیقت حتی تضاد ظمینان دادن به شکاکین را دارد ولی از طرف دیگر وی قادر نیست که تضادهای "درونی" یک جسم را که حرکت مکانیکی جسم ناشی از آنهاست را توضیح دهد و به همین دلیل نیز به کلی گوئی اکتفا میکند. علت این سردرگمی همان تجرید ابتدائی حسی است که مائوتسدان دچار است. وی درک نمیکند که شیئی متحرک و شیئی ساکن، در عینیت، دو پدیده متفاوت میباشد. در حالت اول، جسم (شیئی) بخشی از پدیده "جسم متحرک" میباشد. و "حرکت" خود بخشی دیگر از واقعیت عینی این پدیده میباشد. علم این شیئی متحرک را مورد مطالعه قرار میدهد تا قوانین تحولش را پیدا نماید، و طبیعتاً در این راه به انواع تجریدهات لازم، و از آن جمله تجرید "جسم" از "جسم متحرک" میپردازد، بدون اینکه هیچگاه در این دام بیفتد که کل پدیده "جسم متحرک" را جمع جبری و مکانیکی اجزاء تجرید شده آن بی‌انگارد. مائوتسه دون جسم فیزیکی را از کل پدیده (شیئی متحرک) تجرید کرده و در "درون" آن بدنبال علت تعیین کننده حرکت میگردد. و چون بر این مبنی نمیتواند استدلالی پیدا کند، بناچار بسا کلی گوئی "حرکت مکانیکی" ناشی از سرشت متضاد اشیاء و پدیده‌هاست، از کنار مسئله میگذرد.

حال اگر دامنه این نوع "دیالکتیک" محدود به مثالهای

فوق میگشت، پرداختن به آن چندان مهم نبود ولی ایــــن
 دیالکتیک" ابزار تحلیل طرفداران "اندیشه" دربررسی مسائل
 اقتصادی - اجتماعی - سیاسی دوران حاضر است. ایــــن
 "دیالکتیک" ابزار علمی مبارزه‌اشان با علم بورژوازی قرن
 بیستم است. این "دیالکتیک" است که هنوز ایران را نیمه
 فئودال - نیمه مستعمره میپندارد. این "دیالکتیک" است
 که ذره بین بدست بدنبال "بورژوازی ملی" درکشورهای نظیر
 ایران میگردد. این "دیالکتیک" است که تزسازش طبقاتی
 سه جهان را میپذیرد و تبلیغ میکند و برای اینک
 بطور مشخص ببینیم که این دیالکتیک چگونه میتواند به
 جنبشهای انقلابی و مترقی صدمه بزند، تحلیل طرفداران "اندیشه"
 را از تحول مناسبات اقتصادی حاکم بر جوامعی مانند ایران
 مورد توجه قرار میدهم.

۲ - اندیشه ما توسعه‌دوین و مناسبات اقتصادی حاکم بر جوامعی

مانند ایران

بر اساس استدلال طرفداران "اندیشه" مناسبات تولیدی در جامعه ایران (درون "پدیده") دربرخورد با امپریالیسم سرمایه جهانی (عامل خارجی) حداکثر می‌تواند از آن متاثر شود. عبارت دیگر سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته امریکا و اروپا، دربرخورد به فرم‌سیونهای پیش‌سرمایه‌داری ایران نمی‌توانند باعث دگرگونی آن به سرمایه‌داری گردد. لازم است که سرمایه‌داری از "درون" خود جامعه برآید، نفوذ امپریالیسم (عامل خارجی) حداکثر می‌تواند در مناسبات اقتصادی ایران متاثر بگذارد ولی نقش تعیین‌کننده‌ای در تحول این مناسبات نخواهد گذاشت. عبارت دیگر جامعه ایران عمدتاً با تکیه بر امکانات موجود در درون مرزهای خود باید به ترتیب از فازهای انباشت اولیه سرمایه، تبدیل مانوفاکتور به کارخانه همراه با ایجاد یک بورژوازی انقلابی ضد فئودال انقلابی با محتوی بورژوا - دموکراتیک و ۰۰۰۰ بگذرد. مناسبات سرمایه‌داری بتواند در جامعه حاکم شود، در غیر این صورت قانون الهی "علل داخلی تعیین‌کننده تحول و علل خارجی تاءثیرگذارنده" نفی می‌شود البته برسیاق این استدلال، جامعه ظفار که تا چندی پیش تحت روابط قبیل‌های قرار داشت قبیل از وروده جرگه جوامع سرمایه‌داری باید با حوصله فراوان از فازهای برده‌داری و فئودالیسم بگذرد. کمی تعمق و مطالعه در تاریخ چند صد سال اخیر نشان می‌دهد که چگونه مناسبات تولیدی ای که در یک ناحیه از جهان نشاءت گرفته و تکامل یافته است، می‌تواند مناسبات عقب مانده تر منطقه دیگری را دگرگون کند، یا در ادبیات

و مفاهم "دیالکتیک" مائوتسه دوزن چگونه "عامل خارجی" می تواند در تحول پدیدده (جامعه عقب مانده تر) نقشی تعیین کننده داشته باشد. دو مثال تاریخی از زبان مارکس و انگلس یکی در مورد قاره امریکا و دیگری درباره هند، مطلب را روشنتر میکند:

"بالعکس تکامل در سرزمینهای چون امریکای شمالی که در یک عصر تاریخی تکامل یافته‌ای آغاز میشود بسیار تندپیش میرود. چنین سرزمینهای پیشنهادهای خودروی دیگری جز افرادی (* که در آنجا سکنی میگزینند ندارد. این افراد این را بخاطر مطابقت نداشتن نیازها - نشان با اشکال مراوده‌ای سرزمینهای کهنه انجام میدهند. بنا بر این سرزمینهای مذکور با پیشرفته‌ترین افراد سرزمینهای کهنه و از اینجا با پیشرفته‌ترین شکل مراوده‌ای متناسب با این افراد آغاز میکنند، حتی پیش از آنکه این اشکال بتوانند در سرزمینهای کهن مستقر گردد این در مورد تمام مستعمرات، تا آنجا که تنها پایگاه‌های نظامی و یا بازرگانی نباشند، صادق است. کارتاژ، مستعمرات یونان و یا ایسلند در قرنهای ۱۱ و ۱۲ نمونه‌هایی در این زمینه بدست میدهد. در تصرف (سرزمینی)، هنگامیکه شکل مراوده‌ایکه برخاک دیگری تکامل یافته است آماده به سرزمین گشوده آورده می‌شود، در حالیکه این شکل مراوده هنوز در موطنش در بند منافع و روابط دوران پیشین است، میتواند دوبالیدر اینجا کاملاً بدون منافع استقرار یابد و لوبخاطر تاءمین قدرت دائمی فاتحین (انگلستان و ناپل پس از فتح نورمن‌ها، جاتیکه آنان کاملاًترین شکل سازمان فئودالی

* منظور مهاجرین اروپایی است که در امریکا سکنی گزیدند

را بدست آورند)

پس بنا بر برداشت ما، سرچشمه همه تصادمات، تاریخ در تضاد میان نیروهای مولد و شکل مراوده نهفته است. ضمناً ضروری نیست که این تضاد برای منتهی شدن به تصادم در سرزمینی در خود این سرزمین به اوج خود رسیده باشد. رقابت فراخوانده بوسیله مراوده‌ای گسترده بین المللی با سرزمینهای تکامل یافته تر صنعتی کافی است تا همچنین در سرزمینهای با صنعت کمتر تکامل یافته تضاد مشابهی ایجاد نماید (برای مثال پرولتاریای در آلمان، که بوسیله رقابت صنایع انگلستان پدید آمده است)؛ (ایدئولوژی آلمانی ۶).

و همچنین:

"از یک جانب هندیان مانند تمام اقوام آسیائی، کارهای بزرگ عمرانی، که شرایط مهم کشاورزی و تجارتش بودند را به قدرت مرکزی واگذار میکرد، از جانب دیگر ایشان در سطح کشور پراکنده بوده و در مراکز کوچکی که از درهم آمیزی کشاورزی و پیشه‌های صنایع دستی بوجود آمده بود، مجتمع شده بودند. این دو موقعیت، از قدیمی‌ترین دورانها، سیستم اجتماعی‌ای با کیفیتی خاص - سیستم معروف به "سیستم دهکده‌ای" (*Village System*) که به هر یک از این مراکز تشکیلاتی مستقل و زندگی‌ای مجزا داده بودند. ○○○○○○○○"

این قالبهای کوچک ارگانیک اجتماعی عمدتاً تجزیه شده و در حال ناپدید شدن میباشند، و این نه آنقدر در اثر دخالت خشن مالیات بگیران و سربازان انگلیسی

* منظور نگاهداری فنرات، منابع راه‌های ارتباطی.

که به خاطر ماشین بخار و تجارت آزاد انگلیس این جوامع فامیلی (*Family community*) پایه‌اشان بر صنعت بومی، با این ترتیب ویژه نساجی دستی، ریسندگی دستی و کشت دستی که به آنها توان خودکفائی را میداد، نهاده شده بود. دخالت انگلیس با قمرار دادن ریسندگی در لانکشاير *Lancashire* و نساجی در بنگال *Bengal* و با روییدن نخ‌ریس و نساج هندی، این جوامع کوچک نیمه بربر - نیمه متمدن را از طریق ترکانیدن پایه اقتصادی‌شان، از هم پاشاند. بدین ترتیب بزرگترین و به بیان واقعی تنها انقلاب اجتماعی که در آسیا از آن یاد شده است را به وجود آورد. (درباره امپریالیسم در هند) (۷)

حال اگر خود را در محدوده تجرید ابتدائی وحشی "درون" و "برون" ما محدود و نمانیم، مثالهای فوق بروشنی نشان میدهد که بر خلاف حکم ماثوتسه دون "عامل خارجی" (در اینجا روابط تولیدی یک جامعه پیشرفته) میتواند در تکامل پدیده (روابط تولیدی جامعه عقب مانده) نقش تعیین کننده داشته باشد. ولی تحلیل علمی فراسوی چنین تجرید ابتدائی ای میرود. در مطالعه مناسبات تولیدی و روبنای فرهنگی یک جامعه مشخص خود را به مرزهای جغرافیائی این جامعه محدود نمیکند. تداخل این جامعه را با جوامع دیگر، از نظر تاءثیرات متقابل اقتصادی و فرهنگی، بعنوان مشخصات عینی پدیده مورد مطالعه - که شدت بالقوه این تاءثیرات به نوع مناسبات این جوامع و نوع رابطه‌اشان با یکدیگر بستگی دارد - در نظر میگیرد. مثلاً در مطالعه تاریخ دویاسه قرن اخیر مستعمرات، نمیتوان به "داخل" مرزهای جغرافیائی آنها بسنده کرد و نقش تعیین کننده

ای که سرمایه‌داری اروپا، یعنی مناسباتی که در قاره اروپا اروپا و بریتانیا فئودالیسم رشد کرده بود و از مستعمرات بعنوان بازار فروش کالا و منابع ارزان مواد اولیه استفاده میکرد را، در شکستن مناسبات تولیدی سنتی مستعمرات، در نابودی صنایع دستی و جلوگیری از رشد بورژوازی صنعتی، همراه با ایجاد زمینه رشد بورژوازی تجاری ای که عمیقاً وابسته بخود نبودندید، و سرانجام در لاک فرو برد و طوطی وار تکرار کرد عوامل خارجی فقط تاء شیر میگذارند " از جانب دیگر متقابلاً غارت مواد اولیه و بازارهای وسیع مستعمرات به نوبه خود تاء شیر تعیین کننده‌ای در انباشت جهش و سرمایه در کشورهای متروپل و رشد نیروهای مولده این کشورها گذاشت. بدین ترتیب دامنه تاء شیر گذاری تعیین کننده و تاء شیر پذیری تعیین کننده این مناسبات بر یکدیگر از حدود ملی و قاره ای هر چه بیشتر خارج شده و بعدی جهانی میگردد:

"در جریان این تکامل هر چه بیشتر حیطه‌های جداگانه ای که بر یکدیگر تاء شیر میکند گسترده شود، هر چه بیشتر انزوای ملیتهای جداگانه بوسیله شیوه تولید و مراوده رشد یافته و از میان برده شود و با آن تقسیم کار طبیعی میان ملل گوناگون نابود شود، بهمین اندازه تاریخ نیز تاریخی جهانی میشود، آنگونه که برای نمونه هنگامیکه در انگلستان ماشین اختراع میشود که در هندوستان و چین کارگران بیشماری رازنان خوردن می‌اندازد و همه شکل موجودیت این سرزمینها را منقلب میکند، این اختراع واقعیتی تاریخی - جهانی (*World-historical*) میشود با این که شکر و قهوه اهمیت تاریخی جهانی خود را در قرن نوزدهم

بدین وسیله ثابت گرد که کمبود حاصل از سیستم قاره‌ای ناپلئون، آلمانیان را به قیام علییه ناپلئون برانگیخت و بدین سان پایه واقعی جنگهای آزادبخش و پرافتخار ۱۸۱۳ شد. " (ایدئولوژی آلمانی) (۸)

درباره نفوذ سرمایه به نواحی مختلف جهان و دیگر گونسی مناسبات تولیدی این نواحی به مناسبات سرمایه‌داری، مارکس و انگلس در مانیفست چنین پیش‌بینی مینمایند :

"بورژوازی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را با مصلحت تمدن نام دارند نزد خود بپذیرند. خلاصه آنکه جهان همگی همگام و هماهنگ خواهند شد" (۹) .

و با شروع صدور سرمایه و ظهور دوران امپریالیسم، چنین نوشت :

"صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آنها تاءثیر گذاشته و بسی بر سرعت این تکامل می‌افزاید. بدین جهت اگر این صدور سرمایه تا اندازه‌ای در کشورهای مادرکننده وقفه ایجاد میکند در عوض موجبات بسط دامنه تکامل روزافزون سرمایه‌داری را در تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل می‌افزاید." (امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری) (۱۰) .

همان طور که قبلاً اشاره کردیم، سرمایه‌داری با ورود به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره ابتداء به تطبیق اقتصاد ما قبل سرمایه‌داری این کشورها با نیازهای خود می‌پردازد و سپس خود این اقتصادها را نابود میکند. در این پروسه بخشهایی از تولید که متوجه صادرات می‌گردند (تولید مواد اولیه صنعتی و کشاورزی) از رشد تکنیکی قابل توجهی نسبت به بخشهای دیگر

برخوردار می‌گردد (مثال صنایع نفت ایران تا قبل از کودتای ۱۳۳۲) که خود موجب به وجود آمدن پرولتاریای صنعتی، اگرچه به مقیاس محدود، می‌گردد، از جانب دیگر سرآزیر شدن کالا های ارزان قیمت کشورهای سرمایه‌داری به جوامع فوق‌الذکر صنایع دستی و ماشوفا کتور را نابود کرده و جلودار رشد و قوام بورژوازی بومی ("ملی") صنعتی می‌گردد، ولی موجبات رشد بورژوازی تجاری ای که به خود وابسته است را فراهم می‌آورد، دوران جنگهای جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ و ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ و بحران اقتصادی سالهای ۳۰ موجبات رشد موقت بورژوازی بومی ("ملی") برخی از کشورهای مستعمره و نومستعمره را فراهم آورد (زیرا که کالاهائی که از کشورهای امپریالیستی وارد می‌شد کمیاب شده و موجبات رشد صنایع داخلی را در رشته‌های فراهم می‌کنند)، اما به محض رفع دورانهای بحران و جنگ بورژوازی بومی صنعتی دوباره با رقبای قوی پنجگانه سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته روبرو شد که با رقابت اقتصادی و سلطه سیاسی، وی را قدم به قدم به عقب نشانده و بازارهایش را تصاحب کردند، بورژوازی بومی صنعتی مجبور می‌گردد در رشته‌های معینی و عمدتاً در ارتباط با نیازهای سرمایه‌های خارجی مسلط خود را محدود کند، فرآیند دست‌اندازی روز افزون سرمایه خارجی باعث می‌گردد که آن بخش ضعیف از بورژوازی بومی که نابود نشده است، هرچه بیشتر به مشارکت با سرمایه خارجی پرداخته و با سرمایه‌های تولیدی‌ای که مورد نیاز سرمایه خارجی است بکارانندازد (که این خود نوعی دیگر از مشارکت و وابستگی است). بدین ترتیب توسعه صنعت عمدتاً بر پایه نیازهای سرمایه‌داری جهان انجام می‌گیرد

در اوایل سالهای ۱۹۶۰ سرمایه‌داری امریکا در کشورهای

تحت سلطه خود با اشباع بازارها، تراکم ثروت در دست مرفه ترین گروه ها (بورژوازی کمپرادور زمینداران بزرگ)، ضعف قدرت خرید اکثریت مردم و وجود توده انبوه دهقانان که از نظر اقتصادی و فرهنگی در بند مناسبات پیش سرمایه داری می بودند، مواجه شد. اینها همه موانعی اساسی بر راه تجدید تولید گسترده سرمایه (سرمایه گذاری دوباره بخش تولیدی بازارش اضافه انباشت شده در دور تولیدی قبل) فراهم نموده بودند. راه حل سرمایه داری امریکا برای خروج از بن بست فوق، تقویت اتحادش با بورژوازی شریک و تحت سلطه اش بر علیه مالکان بزرگ، پیاده نمودن برنامه های اصلاحات ارضی در امریکای لاتین و ایران جهت توسعه بازارهای داخلی و گسترش نفوذ سرمایه در روستاها و همچنین آزاد کردن نیروی کار دهقانان جهت استثمارشان در کارخانه ها بود. همزمان و بدنبال این رفرمها سیل سرمایه های امپریالیستی پیرو سده رشد و استقرار سرمایه داری را در این جوامع و در عین حال سلطه اقتصادی و سیاسی را تشدید نمود البته این بار نیز رشد صنایع بر پایه نیازهای سرمایه داری بین المللی و تقسیم کار مورد نظرش انجام میگیرد. در مقابل هجوم این سیل سرمایه خارجی، که از نظر سیاسی نیز سلطه دارد، بخشی از بورژوازی "ملی" بی رمق نابود شده و بخش دیگر راهی جز ابتداء شرکت با سرمایه خارجی و سپس استحاله به بورژوازی وابسته نمیبیند. بدین ترتیب از قشر بورژوازی "ملی" جزسایه و خاطرهای چیردیکر باقی نمی ماند.

می بینیم که در این مورد نیز برای تبیین چرایی و چگونه شدن رشد و استقرار مناسبات سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران و امریکای لاتین نمیتوانیم بطور انتزاعی "درون" این

جوامع را از سیستم جهانی سرمایه‌داری تجزیه‌کننده م
ودر آن بدن‌بناال علت تعیین کننده بگردیم، بلکه باید از کلیت
پدیده، یعنی از جامعه نومیست‌عمره به همراه کلیه روابط
عینی‌اش با سیستم سرمایه‌داری جهانی و همچنین نیازهای
این سیستم آغاز نمود

۳- درباره تضاد

در این بخش ما بقیه "رساله" "تضاد" را یعنی عمدتاً بخش‌های "تضاد عام"، "تضاد خاص"، "تضاد عمده و جهت عمده تضاد"، "هم‌گونی و مبارزه اعداد" و "مقام آنتاگونیسم در تضاد" را مورد توجه قرار می‌دهیم. ولی قبل از آن، لازم است که، روشی را که ما نوشته‌دوون برای شناساندن درک خود از تضاد دیا لکتیکی در این رساله بکار برده است را تشریح کنیم و سپس با توجه به این متدانتقادات خود را مطرح خواهیم کرد. دو جنبه اصلی شیوه وی، یکی آوردن نقل قول از مارکس، انگلس و لنین و تعبیر این نقل قولها به زبان ساده می‌باشد و دیگری، که جنبه عمده را در چهار بخش آخر دارد، استفاده از تمثیل و قیاس برای فهماندن نظرش است.

بنظر ما برای فهم عمیق و ارائه ماتریالیسم دیا لکتیک و تاریخی و آحاد مختلف آنها، لازم است که تا درجه معینی تاریخ فلسفه، اصول فلسفه هگل، فویرباخ، مارکس و انگلس مورد توجه و مطالعه قرار گیرد. بقول لنین:

"بدون مطالعه و فهم عمیق کل منطق هگل فهم کتاب

سرمایه و بخصوص فصل اول آن غیر ممکن است" (۱۱)

ولی از جانب دیگر مطالعه و فهم آثار و نظرات فلسفی، رابطه آنها با درجه رشد نیروهای مولده در دورانهای مختلف، مطالعه آثار فیلسوفانی چون کانت، هگل و... برای همه شرکت‌کنندگان در مبارزه طبقاتی، بعزل‌گوناگون، ممکن و میسر نمی‌باشد. پس انتظار این که هر کس که خواستار آشنایی شدن با اصول ماتریالیسم دیا لکتیک و ماتریالیسم تاریخی است، باید حتماً از همان اوایل کار دانش عمیق فلسفی‌ای داشته باشد، جز ذهنی‌گری چیز دیگری نیست. دقیقاً به همین دلیل

نیز ناگزیر مقالات و نوشته‌هایی تهیه شده و میشوند که بدون تکیه زیاد بر اصول و استدالات پیچیده فلسفی، با پرداختن به مسائل و مثالهای ملموس و ساده، با آوردن نقل قولها تفسیری از فلاسفه و انقلابیون مارکسیست، میکوشد تا درکی اولیه از مبانی ماتریالیسم دیا لکتیک و ماتریالیسم تاریخی را القاء کند، و در این راه خواه و ناخواه تا درجه‌ای بساده‌گرائی می‌پردازد اگر برای کسانی که از این گونه مقالات می‌آموزند و یا در ترویج آنها میکوشند، خلصت مقدمه تفسیری محتوی آن، اینکه آگاهی برای این محتوی پله‌ای است در پروسه درک ماتریالیسم دیا لکتیک، اینکه این محتوی به هیچ وجه "حرف آخر" نبوده و فقط تا درجه معین - و اغلب محدودی - به شناخت و تحلیل علمی پروسه‌ها کمک میکند، روشن باشد، آنوقت چنین مقالاتی میتواند در حد خود سودمند باشد. اما اگر بر عکس مبلغین اینگونه نوشتجات، محتوی آنرا دارای بالاترین ارزش علمی دانسته، "تکامل مارکسیسم - لنینیسم" و "رساله دوران ساز" و امثالهم پنداشته و بگوشند که پیچیده‌ترین مسائل مبارزه طبقاتی را فقط بر اساس تئوریهای چنین نرشته‌های بررسی نمایند آنوقت بدام ابتدائی‌ترین قالب‌های ریخته‌سازی که حاصلش سطحی‌ترین برخورد به مسائل اجتماعی است می‌افتند و این یعنی گوشش برای جا دادن واقعیتها در ابتدائی‌ترین قالبهای از پیش ساخته شده، در یک کلام یعنی کوششی برای ترمز زدن به رشد شعور و آیدئولوژی طبقه کارگر جهانی از طریق پس راندن و محدود کردن دستاوردهای علمی اش بساده‌دانه محدود رسالات و نوشته‌های مقدماتی - و این کوشش در محتوی، ارتجاعی و عقبگرا است.

با توجه به اینکه ما نوسه‌دون از تمثیل به مقیاس

وسیع استفاده میکند، ما علاوه بر توضیحات، به مثالهایش نیز خواهیم پرداخت زیرا که از خلال این مثالهاست که درک واقعی وی از مقوله تضاد روشن میگردد. زیرا که در این مثالهاست که وی "دیالکتیک" اش را بطور مشخص بکار میبرد.

الف - تضاد ماژوتضادی است منطقی و نه دیالکتیکی

ماژوتگونه تضاد در سطح برابر تضادی دیالکتیکی فرض میکند. هر دو پدیده‌ای که در حواس وی تاء شیراتی متقابل بگذارند را دو قطب یک تضاد دیالکتیک می‌انگارد (مانند گرما و سرما). وی تفاوت میان تضاد دیالکتیکی - تضاد بین دو قطبی که بطور ارگانیک بهم وابسته‌اند، دو قطبی که وحدت و تضاد ارگانیکشان کل پدیده را مشخص مینماید - و تضاد مکانیکی بین دو پدیده مجزا را درک نمی‌کند. به نقل قول زیر توجه کنید:

"یکحانه‌گری فقط به معنای ندیدن همه جوانب یک مسئله است فقط چین را دیدن رژاپن را از نظر دور داشتن، فقط حزب کمونیست را دیدن، فقط دهقانان را دیدن و مالکان را از نظر دور داشتن، فقط گذشته را دیدن و آئینده را نظر دور داشتن، فقط جز را دیدن ز کل را از نظر دور داشتن، فقط مدعی را دیدن ولی متهم را از نظر دور داشتن، فقط کار انقلابی مخفی را دیدن ولی کار انقلابی علنی را از نظر دور داشتن، والی آخر، در یک کلام: درک نکردن ویژگی‌های دوسریک تضاد. این درست به معنای برخورد یکجانبه به مسائل، یا دیدن جزء و ندیدن کل است، دیدن درختان و ندیدن جنگل است. از این راه غیر ممکن است بتوان اسلوب حل تضادها را پیدا کرد، وظایف انقلاب را به انجام رساند. امور محوله را به نحو احسن انجام داد و مبارزه ایدئولوژیک درون حزبی را بطور صحیح

بسط و توسعه داد." (ص ۴۹)

مخصوصاً در آوردن نقل قولهای طولانی از مقاله تضاد اصـرار
میکنیم تا این توهم پیش نیاید که گویا قصد "مچگیری" و یا بازی
با الفاظ را داریم. کمی در نقل قول فوق دقیق شویم: "یکجانبه
گری به معنای ندیدن همه جوانب یک مسئله "یعنی" برخـورد
یکجانبه به مسائل "یعنی" در یک کلام درک نکردن ویژگی های
دوسریک تضاد". و نمونه های این تضاد، تضاد دیا لکتیک بیـسن
دو قطب، عبارتند از:

— ژاپن و چین (در دوران جنگ)،

— حزب کمونیست و گومیندان،

— دهقانان و مالکان ارضی،

— گذشته و آینده،

— جزء و کل،

— مدعی و متهم،

نمونه های فوق، همه در یک ردیف به عنوان نمونه های
تضاد دیا لکتیک، آورده شده اند. تضاد بین دهقان و مالک
تضاد دیا لکتیک است، موجودیت هریک جانب به موجودیت
جانب دیگر وابسته است، نفی هر قطب نفی قطب دیگر را در بر
دارد. با حل این تضاد، دهقانان و فئودالها نقش جایگاه اجتماعی
خود را از دست داده، بعنوان طبقه تدریجاً نفی شده و اجزاء آنها
بتدریج در طبقات نوین حل میگرددند. ولی در مورد تضاد بیـسن
کشور چین و کشور ژاپن نمیتوان از تضاد دیا لکتیک صحبت کرد
باید سؤال کرد که بر اساس کدامین تحلیل و در کد امیـسن
پدیده مشخص، کشور چین و کشور ژاپن دو قطب یک تضاد
دیا لکتیکی را تشکیل میدهند؟ آیا حل این تضاد (مثلاً اتمام
جنگ) الزاماً به نفی یکی از قطبین، کشور چین و یا کشور ژاپن

می‌انجامد؟ در اینجا ما ثوتسه‌دون در سطح باقی میماند، برخورد نظامی و جنگ بین دو کشور را مساوی تضاد دیالکتیکی می‌انگارد. بجای آنکه تضادهای دیالکتیکی را در نظر گیرد (مثلاً تضاد بین جناح‌ها و کشورهای امپریالیستی و ۰۰۰) و از آنها جنگ و خصومت این جنگ را (مثلاً جنگ بین امپریالیست‌ها است و یا جنگ استعماری و ۰۰۰۰۰۰) نتیجه‌گیری کند برعکس از ظاهر امر، یعنی از برخورد نظامی آغاز کرده، تضاد دیالکتیکی را در آن جستجو و معادل و مساوی آن قرار میدهد. مثالهای حزب کمونیست و گومیندان، مدعی و متهم و ۰۰۰۰ نیز مبین همین دید هستند. وی هرگونه تفاوت، مخالفت و کلنجار در سطح را برابر و مساوی تضاد دیالکتیکی می‌انگارد، همانگونه که خود معترف است:

"در هر تفاوتی که در جهان یافت شود، تضادی نهفته است

و تفاوت همان تضاد است". (ص ۴۸۳)

در صفحه ۵۱۱، در بخش مربوط به همگونی و مبارزه اضداد می‌خوانیم: حقیقت اینست که اضداد نمیتوانند جدا از یکدیگر زیست کنند. هرگاه یکی از دو ضد حذف شود، شرط موجودیت ضد دیگر نیز از بین خواهد رفت. تعمق کنید: آیا یکی از دو جهت متضاد پدیده‌ها و یا مفاهیم شعور انسانی میتواند مستقلاً وجود داشته باشد؟ بدون زندگی — مرگ نیست، بدون مرگ زندگی نیست. بدون پائین — بالا نیست، بدون بدبختی نیکبختی نیست، بدون نیکبختی بدبختی نیست. بدون آسانی دشواری نیست، بدون دشواری آسانی نیست. بدون مالک ارضی دهقان اجاره دار نیست، بدون دهقان اجاره دار مالک ارضی نیست. بدون بورژوازی پرولتاریا نیست، بدون پرولتاریا بورژوازی نیست. بدون ستم ملی امپریالیسم مستعمره

ونیمه مستعمره نیست، بدون مستعمره ونیمه مستعمره
 ستم ملی امپریالیسم نیست، کلیه اضرار چنینند
 اضرار تحت شرایط معینی از یکسواضدیکدیگرند و از سوی
 دیگر با یکدیگر در ارتباطند، درهم داخل میشوند، در یک
 دیگر نفوذ متقابل میکنند و به یکدیگر وابسته اند. این
 خاصیت را همگونی نامند.

در نقل قول فوق میبینیم که برای مائوتسه دون، تضاد بین
 پرولتاریا و بورژوازی، بین دهقان و مالک در ردیف تضاد بین
 بالا و پائین، بین بدبختی و نیکبختی، بین دشواری و آسانی و ...
 قرار دارد. بار دیگر تضاد دیالکتیکی مساوی و معادل تضاد
 منطقی قرار گرفته است. بورژوازی و پرولتاریا، بعنوان
 دو طبقه متضاد که وجود هر یک از نظر عینی وابسته به دیگری
 است و تضادشان مشخص کننده مناسبات تولیدی سرمایه داری
 است - تضادی که با حل ناگزیرش کل پدیده به مرحله عالی
 تری (جامعه سوسیالیستی) سوق داده میشود - تضادی که حلش
 با نفی موقعیت و نقش اجتماعی - اقتصادی طبقه سرمایه دار
 و طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری، همراه میباشد، با تضاد
 بالا و پائین در یک ردیف قرار گرفته است. (و ما ثوابت اضافه میکند
 "کلیه اضرار چنین اند")

تضاد بین بالا و پائین و یا بین نیکبختی و بدبختی را به
 هیچ وجه نمیتوان تضاد دیالکتیکی نامید. "بالا" و "پائین"
 "نیکبختی" و "بدبختی"، معرف و مشخص کننده کدامین پدیده،
 کدامین کل دیالکتیک میباشد؟ کدام پروسه های دیالکتیک
 میباشد که مرحله تکاملی شان را در راستای حل تضاد بین
 "بالا" و "پائین" و یا تضاد بین "بدبختی" و "نیکبختی" طی میکنند؟
 چگونه "بالا" به نفی "پائین"، "بدبختی" به نفی "نیکبختی"

(ویا برعکس) موفق می‌گردد^۲ واقعیت اینست که انعکاس تفاوت
 قایمتهای اجسام مادی در ذهن انسان دو مفهوم "بالا" و "پائین"
 را ایجاد نموده است. این دو مفهوم انعکاس تفاوت نسبی بین
 قامت اجسام است. تضاد بین این دو مفهوم تضادی منطقی است
 که بخاطر درک و بیان دقیقتر جهان مادی، در شعور انسان ایجاد
 شده است. از همین قبیل اندتضاد گرما و سرما، تضاد بین بدبختی
 و نیکبختی، بین دشواری و آسانی، بین گریه و خنده و... ایراد
 ما به این درک مکانیکی و سطحی ماثوتسه دون از تضاد
 دیالکتیکی از زاویه‌های صرفا آکادمیک نیست، زیرا که این
 درک در تحلیل وی از مسائل اجتماعی نیز حاکم است در همین
 نقل قول فوق می‌بینیم که "ستم ملی امپریالیستی" و "مستعمره
 و نیمه مستعمره" دو قطب یک تضاد دیالکتیکی تصور شده اند که
 یکی بدون دیگری وجود ندارد. آیا امروز که اکثر کشورهای
 تحت سلطه نو مستعمره می‌باشند (ونه نیمه مستعمره و مستعمره)
 ستم ملی امپریالیسم از بین رفته است؟ آیا در خود کشورهای
 امپریالیستی، ستمی به اقلیتهای ملی روا نمی‌رود؟ اینکسه
 ماثوتسه دون چنین احکام نا درستی را صادر میکنند از اینجا
 ناشی میشود که متدشناختن از پدیده‌ها و پروسه‌ها عموما از حد
 منطق صوری تجاوز نمی‌کند. به ظواهر می‌پردازد، به تفاوتها،
 کلنجا رها و برخورد های ظاهری قناعت میکند، شناخت را از سطح
 به عمق پیش نمی‌برد و بخصوص دیدی شدید ملی و محلی دارد:
 از هر آنچه که در چین می‌گذرد و برجین می‌رود قانونی عمام
 می‌سازد. گویا لنین، در توضیح تفاوت بین اکتیسم و دیالکتیک
 جملات زیر را برای وی نوشته است:

"منطق صوری که مدارس خود را به آن محدود میکنند (۰۰۰)
 تعاریف صوری را در نظر گرفته و فقط از طریق هر آنچه

که مرسومتر باشد و بیشتر جلب توجه نماید، هدایست
 میگردد و اگر در این منطق (منطق صوری) یک یا چند تعریف
 با هم ترکیب گردند (۰۰۰) یک تعریف التقاطی بدست
 خواهیم آورد که به جوانب مختلف یک شیئی اشاره
 میکنند و بیشتر، منطق دیالکتیکی میطلبد که ما
 بیشتر رویم، اولاً برای اینکه واقعا یک شیئی را بشناسیم
 باید تمام جوانب، تمام روابط، تمامی "واسطه" هایش
 (*Mediations*) را در برگیریم و مورد مطالعه
 قرار دهیم. ما هیچگاه نخواهیم توانست اینکار را بطور
 کامل انجام دهیم، اما خواست همه جانبه گری ما را از
 اشتباه و تحرمصون میدارد. دوما منطق دیالکتیکی
 میطلبد که ما یک شیئی را در تحولش، در "خود-جنبشی"
 (*) (ش) آنطور که هگل گاهی بیان میکند، در تغییراتش
 در نظر گیریم ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰، تمامیت تجربه انسانی باید،
 بعنوان معیار حقیقت و شاخص عملی رابطه شیئی با
 احتیاج انسان، وارد "تعریف" جامع یک شیئی گردد.
 چهارم منطق دیالکتیکی می آموزد که "حقیقت مجرد
 وجود ندارد، حقیقت همواره مشخص است" (۱۲) .
 آیا منطق ما ثور شناخت از تضاد "ستم ملی امپریالیستی"
 و "مستعمره و نیمه مستعمره"، از تضاد "نیکبختی و بدبختی"،
 از تضاد "بالا" و "پائین" و "۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ اثری از مشخصاتی که لنین
 برای منطق دیالکتیکی می شمارد دارد؟ یا اینکه محدودیت
 تعریف صوری و سطحی است؟

تضاد عمده

یکی از مفاهیمی که ما ثور سه دون مکرراً در رساله تضاد
 به آن رجوع میکند، مفهوم تضاد عمده است یک پدیده را کلید

حل سهل و ساده می‌انگارد، وی برای اثبات درستی و توجیهی سیاست‌هایش کرا را به تضاد عمده رجوع می‌کند. برای درک مفهوم تضاد عمده ما ثوابت‌ها ابتدا بسراغ تعریفش می‌رویم و سپس مثال‌های وی را مورد توجه قرار خواهیم داد. "تعریفی گسسته از تضاد عمده در رسانه مورد بررسی موجود است به قرار زیر می‌باشد:

"در پروسه مرکب تکامل یک پذیرنده تضادهای بسیاری موجودند که یکی از آنها حتما تضاد عمده است. موجودیست و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادها است و یا بر آن تاء شیر می‌گذارد." (ص ۵۱)

"تعریف فوق به خودی خود آنقدر التقاطی و نادقیق است گسسته بر مبنای آن، بر حسب تمایل میتوان هر نتیجه‌گیری‌ای کرد و انواع مختلف تضادها را عمده و آن نمود کرد. زیرا اولاً تاء شیر هیچ تضادی بر تضاد دیگری کجانبه نیست، هر تضادی در عین حال که بر رشد تضاد دیگری تاء شیر می‌گذارد خود از آن متاء ثرنیز میشود. مثلاً تضاد بین بخشهای مختلف سرمایه‌داری از تضاد بین کار و سرمایه متاء ثرنیز کرددولی به نوبه خود برای تضاد بین تاء شیر می‌گذارد و آنرا انکشاف میدهد حال کدامین یک از این دو تضاد عمده‌اند؟ معیارهایی که ما برای باز شناخت تضاد عمده از دیگر تضادها میدهد آنقدر نادقیق و عام هستند که کمکی به تشخیص تضاد عمده از دیگر تضادها نمی‌کنند. برای اینکسه بفهمیم وی عملاً چگونه در برخورد به مسائل مشخص تضاد عمده را تعیین میکند، باید به مثالهای مشخص که ارائه می‌دارد بپردازیم. بدینال نقل قول فوق الذکر ما ثوتسه دون بیسان میداریم که تضاد عمده جامعه سرمایه‌داری، تضاد بین بورژوازی و طبقه کارگر است. در مورد جوامع سرمایه‌داری به نظر میرسد

که تضاد عمده ما ثو همیشه منطبق بر تضاد ماهوی و باطنی پدیده، یعنی تضاد کار و سرمایه (یا طبقه کارگر و بورژوازی) است ولی مثالهای بعدی وی و بخصوص شیوه‌ای که برای تعیین تضاد عمده در این مثالها بکار میبرد نشان میدهد که معیار وی عمدتاً معیاری حسی است، وی از میان انبوه برخوردها تکیه در یک مجموعه حس میکند آن برخوردی را که در سطح تبلور بیشتری دارد و وحدتهای وسیعتری را در طرفین خود ایجاد میکند، تضاد عمده مینامد، نقل قول زیر مسئله را روشنتر میکند:

"در کشوری نیمه مستعمره مانند چین رابطه بین تضاد عمده و تضادهای غیر عمده، تصویر بغرنجی بدست میدهد موقعیکه امپریالیسم علیه چنین کشوری به جنگ تجار و کارخانه‌دست میزند، طبقات مختلف آن کشور به استثنای مشت ناچیزی خائنین به ملت، نمیتوانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند، در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور به تضاد عمده بدل میشود و تمام تضادهای موجود در میان طبقات مختلف کشور (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده‌های عظیم مردم) موقتاً به ردیف دوم میروند و جنبه تبعی به خود میگیرند. اوضاع چین در جنگ تریاک (۱۸۴۰) و ۰۰۰۰۰۰۰ و جنگ کنونی چین و ژاپن نیز به همین منوال است.

ولی در حالت دیگر تضادهای جای خود را عوض میکنند، چنانچه امپریالیسم برای سرکوب کشورهای نیمه مستعمره به جنگ متوسل نشود، بلکه به وسائل نرم تر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دست اندازد، طبقات حاکمه این کشورها در برابر امپریالیسم تسلیم میشوند و سپس

جهت سرکوب مشترک توده‌های عظیم مردم بین انسان اتحادی برقرار می‌گردد، در چنین حالتی، توده‌های عظیم مردم برای مقاومت در مقابل اتحاد امپریالیسم و طبقه فئودال اکثریت به جنگ داخلی به مثابه شکست مبارزه روی می‌آورند، حال آنکه امپریالیسم برای کمک به ارتجاع کشورهای نیمه مستعمره در جهت سرکوب توده‌های مردم بجای اینکه مستقیماً اقدام به عمل کند، اغلب به شیوه‌های غیرمستقیم توسل می‌جوید، بدین سان تضادهای داخلی بخصوص حدت می‌یابند و در صورتیکه رشد جنگ انقلابی داخلی بنحوی صورت گیرد که موجودیت امپریالیسم و دست نشانده‌هایش - ارتجاع داخلی - اساساً به خطر بیفتد، امپریالیسم برای حفظ سلطه خویش اغلب به شیوه‌های دیگر متشبث می‌شود: یاسعی می‌کند جبهه داخلی را درون متلاشگی سازد و با برای کمک به ارتجاع داخلی نیروهای مسلح اعزام می‌دارد. در چنین موقعی امپریالیسم از خارج واردتاج از داخل علناً در یک قطب و توده‌های عظیم مردم در قطب دیگر قرار می‌گیرند و این همان تضاد عمده را تشکیل می‌دهد. (ص ۵۰۳)

در نفل قول فوق‌الاولا یکبار دیگر می‌بینیم که تضادیه مفهوم دیالکتیکی‌اش به کار رفته و فقط مبین جدال بین دو بخش است و نه چیز دیگر. تضاد دیالکتیکی نه به ماهیت پدیده‌ها بلکه به سیاست و رفتار امپریالیسم و امثالهم بستگی پیدا می‌کند. عمده‌کی تضاد اساساً اینک کد ام برخورد نسبت به دیگر برخوردها شدیدتر و کدام اتحاد بین نیروها گسترده‌تر است تعیین می‌گردد. و تازه آنهم بستگی دارد به نوع رفتار یکجانب تضاد

(یعنی امپریالیسم) §§ (این دیگر کشف خارق العاده ایست) ،
 اگر امپریالیسم بر علیه کشوری دست به جنگ تجا و زکا را نهد
 بزند تمام طبقات آن کشور برای جنگ ملی با امپریالیسم با هم
 متحد میگردند مثلا طبقه فئودال و بورژوازی کمپرادور از جنگ
 تجا و زگرانه امپریالیسم عصبانی میشوند (حال معلوم نیست
 چرا؟ اگر بخاطر منافع طبقاتیشان است که این به نوع تجا و ز
 بستگی ندارد، لابد رشوف القلبند و از اینکه سربازان خارجی
 زحمتکشان چین را سلاخی کنند آنقدر ناراحت میشوند که فوراً حاضر
 به وحدت ملی () گردیده تا تجا و ز جنگی تمام شود) ، ما اگر
 امپریالیسم مودی باشد و دست به لطائف الحیل بزند و خونریزی
 هم بیان نکند (یعنی به قول ما ئو زو سائل نرم اقتصاد
 و فرهنگی استفاده نماید) آنوقت طبقات حاکمه ، در مقابل
 امپریالیسم تسلیم میگردند و تضاد عمده میشود بین توده های
 خلق از یک جانب و امپریالیسم و طبقات حاکم از جانب دیگر ،
 این چه طبقات ارتجاعی هستند که در مقابل نیروی نظامی
 امپریالیسم تسلیم نمیشوند ولی در مقابل وسیله نرم اقتصادی
 و فرهنگی اش تسلیم میشوند؟ ، و این چه امپریالیست بی مغز و حمقی
 است که زمانیکه میتواند طبقات حاکم کشورها را با هم
 امکان نشان بوسائل نرم با خود متحد کند و به جان زحمتکشان
 بیاندازد ، با ایشان خشونت و بی ادبی میکند؟ ، این امپریالیسم
 و آن طبقات حاکم را در بهترین حالت میتوان در قصه ها جستجو
 کرده در واقعیت ها

می بینیم که چگونه مفاهیم علمی ای چون تضاد دیا لکتیکی
 مبارزه قطبین تضاد و در اندیشه ما ئو تسه دون تا سطح
 توجیه اختلافات و سازشهای تاکتیکی پائین می آید ، می بینیم
 که چگونه ما ئو تسه دون تاکتیکهای مبارزه ضدا مپریالیستی

همکاری موقتی با بخشی از فاشوئالیستها و بورژوازی در یک مرحله ،
 جمله به ایشان در مرحله دیگر (در چین را پایه عینستی
 رک خود از دیاکتیک قرار میدهد. تضاد عمده ما ثو عمدتاً وسیله
 وجیه و تئوریزه کردن تاکتیکهای دوران جنگ ضد امپریالیستی
 است. ما ثوئیستها فریاد برخواهند آورد که "بلی از آنجا
 به این جنگ به پیروزی رسید، پس توجیها ت تئوریک آن نیر
 رست است بخصوص که از طرف رهبرانش نوشته شده باشد." و ما
 ثو اب میدهیم که واقعیت یک بطلب است و توضیح واقعیت
 بطلبی دیگر. اینکه مبارزات ضد امپریالیستی خلق چیست
 به رهبری ما ثو سه دون پیروزگشت یک واقعیت است، ولی به
 سن خاطر نیست که با دهر توضیح و توجیهی که ما ثو سه
 دون و یا حزب کمونیست چین ا پروسه این پیروزی بیان دارد
 را قبول نکنیم. بحث ما در اینجا این نیست که تاکتیکهای
 ما ثو سه دون در جنگ ضد امپریالیستی نادرست بوده است
 ما میدانیم که در پروسه مبارزات انقلابی سازمان رهبری
 کننده انقلاب از تاکتیکهای مقاومت برای پیش بردن انقلاب
 استفاده میکند. ممکن است بطور موقت عقب نشینی یا صلح
 کند و ما خوب میدانیم که انگیزه های سازمان رهبری
 کننده یک انقلاب با انگیزه های "مریم مقدس" متفاوت است.
 انتقاد ما به عدم شها مت و شجاعت بیان دلایل واقعی و لزوم
 این تاکتیکها و بجای آن کوشش برای تئوریزه نمودن و توانیدن
 عام ساختن از این تاکتیکها است. اینهم نه به این خاطر که
 ما از شها مت و شجاعت شوالیه وار خوشمان می آید، بلکه به این
 دلیل که استمرار این متد توجیه، یعنی تحمیق توده ها، یعنی
 ایجاد انحراف تئوریک، یعنی تحمیل و تبلیغ توجیها ت مبتذل
 و غیر علمی به نیروهای انقلابی، یعنی حقانیت دادن به تحریف

تاریخ حزب کمونیست شوروی بوسیله استالین، یعنی حقانیت دادن به تئوریزه کردن شعار "جاویدشاه" رهبران امروزی چین بوسیله حزب کمونیست چین، یعنی قبول و تقویت استالینیسم یعنی ضدلنینیسم. لنین در دوران امضای قرارداد صلح "برست لیتوفسک" با آلمان با صدای بلندبه همه توضیح داد که چرا باید این قرارداد بسته شود. "یادش" نرفت که بورژوازی آلمان را افشاء کند، امکانات محدود ارتش سرخ و نابسامانی وضع اقتصادی را بسیار روشن توضیح داد. زمانیکه از افسران ارتش تزاری و از کارمندان بنیادهای دولت تزاری استفاده کردند گفت که اینها بخش "خوب" بورژوازی هستند و باید بیا ایشان "اتحاد ملی" نمود، و بالاخره زمانیکه برنامه نسپ (*New Economic Policy*) را طرح ریزی کرد بلندتراز همه گفت که این یک عقب نشینی در مقابل سرمایه داری است و به کسانی که میخواستند این عقب نشینی را بپوشانند حمله کرد. لنین برخلاف استالین و مائو از تاکتیکها قوانین عام نساخت و آنها را تئوریزه نکرد تا سیاستهایش را توجیه کند. قبل از اتمام این بخش بدنیت که به نتیجه گیری مائوتسه دون از بحث تضاد عمده نیز اشاره کنیم:

"..... به مجرد اینکه تضاد عمده معین شد کلیه

مسائل را میتوان به آسانی حل کرد. این اسلوبی

است که مائو در تحقیق جامع سرمایه داری به ما

آموخته است." (ص ۵۰۴)

البته مشکل میتوان قبول کرد که به ضرب "تضاد عمده"

همچون عصای حضرت موسی بتوان "همه مسائل را به آسانی"

حل کرد در واقع تنها مسئلهای را که مائو از طریق تضاد

عمده اش بطور سیستماتیک پاسخ گفته، مسئله متحدین

و مخالفینش در هر مرحله از مبارزه بوده است و نه چیز دیگر و یک جمله معتزله: اگر مارکس اسلوب اندیشه ما شو "را در مطالعه جامعه سرمایه داری بکار برده بود و بجای حرکت از مطالعه کالا و مبادله و کشف تضاد اساسی این جامعه، به اختلافات سطحی پرداخته بود، در بهترین حالت تضاد اساسی را اختلاف بین فقرا و اغنیاء تعریف میکرد. اختلافی که بسیاری از اندیشمندان بورژوا نیز کشف کرده بودند و احتیاجی نبود ما تریالیسم دیالکتیک و تاریخی برای دسترسی به آن نبود.

ج - جهت عمده تضاد - حاصل تضاد

با توجه به درک مائوتسه دون از تضاد، که شرح رفتیم، تعجب آورنیست که رشد تضاد بین قطبین یک تضاد، عمدگی و تقویت یک قطب تضاد که همراه است با ایجاد زمینه برای حل تضاد و ورود به مرحله عالیتری از تحول پدیده، در اندیشه مائو در سطح رابطه بین غالب و مغلوب بماند، و با تعجب است آورنیست که مائو نفوذ متقابل قطبین یک تضاد و همچنین حل تضاد را، بطور مکانیکی، فقط درجا بجا شدن و تعویض جایگاه دو قطب میبیند. مثالهای زیر مطلب را روشنتر میکند.

"در جریان مبارزات انقلابی بعضی مواقع مشکلات بر شرایط مساعد میچربد، در چنین حالتی مشکلات جهت عمده و شرایط مساعد جهت غیر عمده را تشکیل میدهند ولی انقلابیون میتوانند با مساعدی و همت خود بتدریج بر مشکلات چیره گردند و وضع مساعد نوینی بوجود آورند از این راه است که وضع مساعد جا نشین وضع نامساعد میگردد" (ص ۵۰۷)

نقل قول فوق قبل از اینکه تحلیلی علمی و یا مثالی برای تفهیم یک مقوله علمی باشد، نصیحتی اخلاقی و پدرانیه است

از متن روشن است که مشکلات مبارزه انقلابی و شرایط مساعد مبارزه انقلابی دو قطب یک تضاد دیالکتیکی تصور شده اند. دوباره هر دو مفهومی که با هم منطقا متفاوت اند، دو قطب یک تضاد تصور شده اند، وگرنه در عینیت، هیچ پروسه انقلابی، از نظر لحظات دیالکتیکی حیاتش، از نظر مراحل تکاملی ای که طی میکند، بر اساس "مشکلات" و یا "شرایط مساعد" مبارزه، تقسیم نمیکند و چنین برخوردی به پروسه مبارزه انقلابی واقعا سطحی است. عالیترین برخورد پیگیرترین انقلابیون نیسزمیتوانند مشکلات مبارزه انقلابی را به شرایط مساعد تبدیل کنند. چنین تغییری محتاج به عوامل عینی و ذهنی بسیار دیگری است و بازتاب اراده انقلابیون نیست. مساعی و همست پیگیرترین انقلابیون ایران و ظفار نمیتواند به تنهایی مشکلات مبارزه انقلابی را در این مناطق به "شرایط مساعد" تبدیل نماید. انقلابیون با فداکاری، برخورد درست و اصولی خود، میتوانند در هدایت توده های مردم و جمع بندی از مبارزات ایشان، در پی ریزی و ارائه تاکتیکها و استراتژی و و... نقش و شرکتی فعال داشته باشند، ولی با اینهمه نمیتوانند به اراده خود شرایط مشکل مبارزه انقلابی را به شرایط مساعد تبدیل کنند. مثالی دیگر:

در بخش "همگونی و مبارزه اضداد" میخوانیم:

"ولی آیا کافی است که گفته شود وجود هر یک از دو جهت متضاد شرط موجودیت جهت دیگر است و میان آنها همگونی وجود دارد و از اینرو میتواند در یک مجموعه واحد همزیستی کنند؟ خیر، این به تنهایی کافی نیست. مسئله فقط به اینجا ختم نمیشود که هر یک از دو جهت متضاد برای موجودیت خود متقابلا بیکدیگر وابسته

باشند، بلکه مهمتر از آن تبدیل اضداد به یکدیگر است. یعنی اینکه تحت شرایط معینی هر یک از دو جهت متضاد یک شیئی و یا پدیده به ضد خود بدل میگردد، جای خود را با طرف مقابل عوض میکنند. این دومین معنای همگونی اضداد است.

علت چیست که در اینجا نیز همگونی دیده میشود؟ توجه کنید: پرولتاریا که زمانی تحت حکومت بود، از طریق انقلاب حاکم میشود، در حالیکه بورژوازی که تا آن زمان در صدر حکومت بود، تحت حکومت قرار میگیرد و جای طرف مقابل خود را اشغال میکند. . . .

انقلاب ارضی مادر گذشته چنین پروسه‌ای را طی نمود: طبقه مالکان ارضی که صاحب زمین بود، به طبقه‌های بدل شد که زمین خود را از دست داد، حال آنکه دهقانان که زمینهای خود را از دست داده بودند صاحب مقصدار کمی زمین شدند، در آینده نیز چنین پروسه‌ای طی خواهد شد. . . . همانطور که برهنگان روشن است صلح و جنگ به یکدیگر تبدیل میشوند. جنگ به صلح بدل میگردد، همانطور که اولین جنگ جهانی به صلح پس از جنگ انجامید، و اکنون که جنگ داخلی چینی تمام شده، جنگ جای خود را به صلح داخلی داده است. صلح به جنگ تبدیل میشود، همانطور که در سال ۱۹۲۷ همکاری بین گومیندان و حزب کمونیست به جنگ مبدل شد و احتمال دارد که صلح و آرامش کنونی در جهان به دومین جنگ جهانی بدل گردد. علت این امر چیست؟ علت اینست که در جامعه طبقاتی میان چنین پدیده‌های متضادی، چون جنگ و صلح، تحت شرایط

معینی، همدگونی موجود است" (ص ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴)

از آنجائیکه ما ثوتضا در اد سطح میبینند، تضا دبین بورژوازی و پرولتاریا برایش در حد تناقض و تضاوت بین حاکم و محکوم است. و در نتیجه بعد از انقلاب نیز فقط جای حاکم و محکوم عوض میشود. گویا برای وی تضا دبین بورژوازی و طبقه کارگر نه با زتاب تضا دبین کار و سرمایه، نه تضا دما هوی جا معیسه سرمایه داری است. انقلاب سوسیالیستی "جای" دو طبقه را عسوس نمیکنند، طبقه کارگر را مالک وسائل تولید و مشتاق انباشت ارزش اضافی از طریق استثمار بورژوازی نمیکنند. طبقه سرمایه داران نیز فروشنده نیروی کار نمیکنند. بعد از انقلاب سوسیالیستی جامعه وارد مرحله جدیدی از حیاتش میگردد که در آن نقشش و جایگاه اجتماعی طبقات قبلی نفی میگردد. در جامعه سرمایه داری، طبقه سرمایه داریه تجدید تولید پر داخته و با اینکسار، به تجدید تولید متضاد خود، یعنی طبقه کارگر نیز میپردازد. در جامعه سوسیالیستی، کوشش دیکتاتوری پرولتاریا جهت زمینس سازی برای محو طبقات است نه تجدید تولید طبقات. در جامعه سرمایه داری سرمایه داران نیروی کار طبقه کارگر را بعنوان یک کالا خریداری کرده و با انباشت ارزش اضافی این طبقه را استثمار میکنند. در جامعه سوسیالیستی کالائی بنام نیروی کار وجود ندارد، طبقه حاکم نیز طبقه دیگری را استثمار نمیکنند. از اهداف دیکتاتوری پرولتاریا نابودی باقی مانده فرهنگ سن و روابط سرمایه داری است. هدف دیکتاتوری سرمایه داری نابودی طبقه کارگر نیست، بلکه سرکوبی تشکیلات طبقه و ایجاد انحراف در آنهاست. میتوان لیست تضاوت های ماهوی دیکتاتوری (سیادت) طبقه کارگر و دیکتاتوری (سیادت) بورژوازی را همچنان ادامه داد. اما آنچه که گفتیم برای

نشان دادن ابتدائی بودن این درک که پرولتاریا از طریق انقلاب جای طرف مقابل خود را (بورژوازی) اشغال میکند، کافی است.

نمونه‌های دیگر نقل قول فوق‌الذکر: تبدیل طبقه مالکان ارضی به طبقه مالکان ارضی بی‌زمین (این دیگر چیه طبقه ایست) و تبدیل جنگ به صلح و صلح به جنگ، نیز بیانگر همان درک ابتدائی وسطی از تضاد و قطبین تضاد است که ذکر آن رفت.

د - دو نمونه گویا

مائوتسه‌دون زمانیکه با تحلیل فوق از دیالکتیک به بررسی مسائل مشخص اجتماعی می‌پردازد، از تحلیل طبقاتی فرسنگها فاصله می‌گیرد، بجای استدلال به سراغ میتولوژی قدیم چین، به سراغ درس اخلاق و یا واقع‌نگاری میرود، و این در نظرات مائوتسه‌دون مبنی بر تمایل بورژوازی ملی به تحول سوسیالیستی؛ همچنین مبنی بر امکان دیکتاتوری مشتمل بر کارگران، دهقانان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی، بخوبی نمایان است. ما در اینجا به بررسی دو نمونه از تحلیل طبقاتی و استدلال دیالکتیکی مائوتسه‌دون از رساله تضاد می‌پردازیم تا مطلب روشنتر گردد.

در بخش "تضاد خاص"، مائوتسه‌دون به بررسی ویژگیهای حزب کمونیست گومیندان می‌پردازد. وی مینویسد:

"ولی موضوع اساسی تردر مطالعه ویژگیهای این دو حزب عبارتست از: بررسی پایه طبقاتی دو حزب و تضادهاییکه بر این اساس بین هر یک از این دو حزب و نیروی دیگر در دوره‌های مختلف ظاهر شده‌اند."

از اینجا خواننده انتظار دارد که با تحلیلی طبقاتی از ویژگیهای

دو حزب روبرو شود. و این است تحلیل طبقاتی ما شو کسه بلافاصله که بعد از جملات فوق نگارش یافته است :

"فی المثل کومیندان دردوره اولین همکاری خودبسا حزب کمونیست از یکسودر عرصه بین المللی بسا امپریالیستها در تضاد قرار داشت و بدینجهت ضدد امپریالیستی بود، و ازسوی دیگر با توده های عظیم مردم کشور در تضاد قرار گرفته بود. گرچه به رحمتکشان لفظاً وعده و وعیدهای شیرین میداد، ولی در عمل فقط به جزء ناچیزی از آنها وفا کرد و با اصولاً به هیچیک از آنها وفا نکرد کومیندان در دوره جنکی که علیه کمونیستها برپا ساخت، علیه توده های عظیم مردم بسا امپریالیسم و فئودالیسم به همکاری پرداخت و بسا کلیه دست آوردهائی که توده ها در انقلاب تحصیل کرده بودند، قلم بطلان کشید و بدین ترتیب تضاد بین خود و آنها را تشدید کرد. در دوره کنونی جنگ مقاومت ضدد ژاپنی کومیندان از یکطرف بعزت تضاد با امپریالیسم ژاپن خواستار همکاری با حزب کمونیست است، و لسی از طرف دیگر به هیچ وجه دست از مبارزه و سرکوب حزب کمونیست و خلق چین برنمیدارد." (ص ۴۹۷)

خوبست خودخوانندگان این نمونه "تحلیل طبقاتی" را با تحلیل طبقاتی لنین، مارکس و انگلس مقایسه کنند تا واقعاً "قانع" شوند که اندیشه مائوتسه دون "مارکسیسم - لنینیسم عصر حاضر" است. این واقعه نگاری سطحی است و نه تحلیل طبقاتی. بجای پاسخ دادن به این سؤال که کومیندان نماینده چه طبقه و یا طبقاتی است "اگر نماینده بورژوازی بسزرگ و مالکان ارضی است چرا ضدا امپریالیست است، از چه مناسبات

اقتصادی دفاع میکنند و فقط به این ها انگوئی (Totalogy) قناعت شده است که گومیندان مبارز ضد امپریالیستی میکنند چون ضد امپریالیست است. مثل اینکه بگوئیم بسسرف سفید است چون سفید است ۵۵۵۵ و اما "تحلیل طبقاتی" از حزب کمونیست چین در ادامه نقل قول فوق:

"بعکس حزب کمونیست در هر دوره همواره در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم در صف توده‌ای عظیم مردم است، ولی در دوره کنونی جنگ مقاومت ضد ژاپنی سیاست معتدلی نسبت به گومیندان و نیروهای فئودالی داخلی در پیش گرفته، زیرا گومیندان آمادگی خود را برای شرکت در جنگ ضد ژاپنی اعلام کرده است" (ص ۴۹۷)

میبینیم که باز کلی گوئی و واقع نگاری، توجیه و بیابان سیاستها جای تحلیل علمی را گرفته است، مقایسه کنید بسا تحلیل طبقاتی مارکس و لنین از احزاب مختلف (مثلاً در "هجدهم برومر لوئی بناپارت" و در "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی") و نمونه‌ای نیز برای نشان دادن چگونگی بکاربردن امپریالیسم دیالکتیک:

"سون جیان قهرمان رمان "شوی هو جوان" سه بار بسا قصبه جو هجوم برد، ولی به علت عدم اطلاع از وضع محل و نادرستی اسلوب عمل دوبار شکست خورد. اما وقتی اسلوب عمل خود را تغییر داد و با عملیات اکتشافی از پیچ و خم کوره راهها مطلع شد، اتحاد میان قصبات لی، جو و جو را برهم زد و با تاکتیک شیه تاکتیک" اسباب ترویج آن که در افسانه‌های خارجی آمده است نیروی خود را به درون اردوگاه دشمن فرستاد تا در کمین بنشینند.

آنگاه حمله سوم اوقرین موفقیت شد. دررمان
 "شوی هو جوان" نمونه‌های فراوانی از چگونگی بکار
 بستن ماتریالیسم دیالکتیکی میتوان یافت که هجوم
 سه گانه به قصبه جویکی از بهترین آنهاست. (ص ۴۹)
 ماتریالیسم دیالکتیک مشخصه تئوری شناخت مارکسیستی
 است. حاصل نفی و سپس تکامل دیالکتیک هگلی توسط مارکس
 و انگلس میباشد. ماتریالیسم دیالکتیک بعنوان متد شناخت
 قبل از استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، قبل از وجود
 آمدن طبقه کارگر و رشد مبارزاتش، قبل از اینکه علوم طبیعی
 و اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری به درجه معینی از رشدشان
 برسند، نمیتوانست بوجود آید. قطعاً در دوران زندگی "سون جیان"
 این متد شناخت وجود نداشته است. ماتریالیسم دیالکتیک
 نه غریزه است و نه نبوغ که در همه یا برخی از انسانها بدون
 توجه به زمان و مکان وجود داشته باشد. آگاهی و شعور انسانها
 در قرن گذشته، ماتریالیسم دیالکتیک را بعنوان پیشرفته‌ترین
 متد شناخت فرموله و عرضه کرد. اما به نظر میرسد که برای مائو
 تسه دون هر تاکتیک، هر شگرد و هر سیاستی که نتیجه مثبت بدهد
 بدون توجه به زمان و مکان و تحلیل مشخص آن حاصل
 ماتریالیسم دیالکتیک است. اگر مائو تسه دون با تاریخ
 ایران آشنا بود حتماً ناردشاه افشار را به خاطر آتش
 زدن دم شتران و تاراندنشان به درون قشون فیلان هندی
 و از این طریق شکست سپاهیان هند، یکی از دیالکتیسی‌های
 تاریخ ایران میدانست. قصد ما اینجا تمسخر نیست. ولی زمانی
 که "اندیشه مائو تسه دون" بعنوان مارکسیسم عصر حاضر، یعنی
 تکامل ایدئولوژی طبقه‌ای که رسالتش نابودی سرمایه‌داری
 قرن بیستم و آزادی تمام بشریت است، معرفی میگردد، زمانی

که آثار ما ئوتسه دون و بویژه رساله تضاد بعنوان "تکامل" مارکسیسم و پایه آموزش و تدریس ماتریالیسم دیالکتیک قرار میگیرد لازم است که لا اقل یکبار به نارسائی و ناروشنی درک ما ئو از ماتریالیسم دیالکتیک و بطور کلی از فلسفه برخورد کرد. مثالی که ما در فوق از ما ئو نقل قول کردیم نتیجه یک "اشتباه" ما ئونیست، بلکه مبین درک ناروشن و نادقیق وی از ماتریالیسم دیالکتیک است. چرا اینگونه "اشتباهات" و مثالها در آثار لنین، که از نظر حجم و گستردگی مطالب چند دهه برابر آثار ما ئو است، یافت نمیشود؟ اگر لنینیم ارتقاء مارکسیسم در ارتباط متقابل با پراتیک انقلابی است، "اندیشه ما ئوتسه دون" تنزل تئوری مارکسیستی تا سطح توجیه پراتیک روزمره، پراگماتیسم تئوریزه شده میباشد.

توضیحات

- ۱ - FNLA - "جبهه ملی آزادیبخش آنگولا" به رهبری هولدن روبرتو رهبر این سازمان در سال ۱۹۶۱ در خدمت سازمان جاسوسی CIA قرار داشت. در دوران جنگ داخلی آنگولا مستقیماً در خدمت امپریالیسم قرار گرفته و طرف آمریکا و حکومت ارتجاعی زئیر تقویت میشد.
- ۲ - مائوتسه دون - "چهار رساله فلسفی" - اداره نشریات زبانهای خارجی - پکن ص ۱۲۹
- ۳ - مائوتسه دون - "درباره ده مناسبات بزرگ" - انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران - ص ۲۱ - ۲۲
- ۴ - تماماً می نقل قولها از مقاله "درباره تضاد" - جلد اول منتخب آثار مائو چاپ پکن میباشد.
- ۵ - لنین - "یادداشتهای فلسفی" - درباره "علم منطق هگل" ص ۳۲۹ - از کتاب: *Reader in Marxist Philosophy, International Publisher*
- ۶ - مارکس و انگلس - "ایدئولوژی آلمانی" - انتشارات کارگر ص ۱۰۰ - ۱۰۱
- ۷ - مارکس - "درباره امپریالیسم در هند" - ص ۵۸۰ - ۵۸۱ کتاب: *The Marx - Engels Reader, W.W. Norton - Edited by Taker.*
- ۸ - مارکس و انگلس - "ایدئولوژی آلمانی" - متن فارسی - انتشارات کارگر - ص ۶۰
- ۹ - مانیفست کمونیست - ص ۳۳۹ از کتاب: *The Marx - Engels Reader, Robert c. taker and W.W. Norton*
- ۱۰ - لنین - "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" - آثار منتخب جلد اول، قسمت دوم از انتشارات سازمان انقلابیون کمونیست.
- ۱۱ - لنین - "یادداشتهای فلسفی" - درباره "علم منطق هگل" ص ۳۴۱ - از کتاب: *"Reader in Marxist Philosophy" - International Publisher*
- ۱۲ - لنین - "بازهم درباره اتحادیه ها" - ۱۹۲۱ - ص ۱۱۶ - کتاب: *"Reaer in Marxist Philosophy" - International Publisher*

تکثیر از طرفداران سازمان وحدت کمونیستی

در خارج از کشور